

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

ایدئولوژیک

نیک محمد وصال

چهار نفس

روح گوهر جوهر نفست ببین
گفت مولا چار هست آن با کمیل
بر بساطت جوهری حاصل نمود
از بساطت تافت نور انبساط
روی دانش جانب جوهر نمود
چار گوهر درجش اندر جوهر است
در مراتب جوهر نفس دگر
هر یکی را پنج قوت سازگار
در هر یک را صدف بشگافتی
انبعاثش را خواص و خصلتی است
نیست پیدا جز خواص و خصلتش
در شناسائی نفس آورد میل
سائل درگاه سرالله شد
با بیان نفس دانائیم بخش
شد شناسائی نفسش را دلیل
حکمتش بگشود باری در جواب
با بیان او شناسایت کنم
غیر نفس واحده باشد مگر
ظاهر و باطن مددگار همنند
از نبات خویش شیرین کام او
خاک تن را آب حیوانی بود
دائماً در عالم قدسش مقام
با الهیهه ورا آرام دان
باز وصف نامیهه بنیاد کرد
مسک و جذب و هضم و دفع و ربیت
و آن زیاده باشد و نقصان او
از کبد پیوسته بعثت باشدش

روح جوهر جسم گوهر شد یقین
گر شناسائی نفست هست میل
گوهر دانش چو از کان وجود
جوهرت شد رونق افزای بساط
انبساط چونکه از جوهر فزود
جوهر کانت که درج گوهر است
و چه گوهر هر یکی با صد هنر
جوهر نفس تو میباشد چهار
چار جوهر باقوا چون یافتی
هر یکی را مبعثی و بعثتی است
غیر نفس ناطقه کان بعثتش
گوهر دانش چو در قلب کمیل
مسائل را سائل درگاه شد
گفت یا مولا شناسائیم بخش
روح قدسی رهنمای جبرئیل
سائلی دیدش چو با صدق و صواب
کز کدامین نفس دانایت کنم
گفت یا مولای من نفس دگر
گفت آری چار نفست توأمند
اولین نامیهه باشد نام او
دویمین حسیه حیوانی بود
سیمین را ناطقه قدسیه نام
چارمین کلیه بازش نام دان
نامهای جمله چون تعداد کرد
باقوا گفتش بود در مرتبت
همچنین میدان دو خصلت آن او
پنج قوت با دو خصلت باشدش

چون خواص نامیه اظهار کرد
پنج قوت گفتش از پاتا بسر
خصلتش گفتا غضب دان بارضا
چون خواص حسیه محسوس کرد
تا که گردد با نوای قدسیه
کرد باوی پنج قوت انتباه
باز گفتش نیست او را بعثتی
گرچه بیرون است ز اجسام فلک
نفس قدسی را که باشد ناطقه
باز نعت کلییه آغاز کرد
خصلتش را باقوا شد نغمه سنج
و آن بود وی را بقا اندر فنا
عزتش در ذل و فقرش در غناست
خصای وی هست تسلیم و رضا
چون کمیل از شه جوابش گوش کرد
در شناسائی نفس آگاه شد
روح قدسی شد به نفسش هم نفس
روح قدسی غیر سرّ الله نیست
گر درون سینه چون قلب کمیل
روح قدسی را دلیل خویش کن
تا بهر نفسی شناسایت کند
چون خواص نفس خود بشناختی
نفس کلییه الهیه بجام
از معاد و مبدآت آگاه شدی
بر دلت علم احاطه رو کند
جرء و کل را چه مرکب چه بسیط
لوح محفوظت در آید در نظر

باز وصف حسیه تکرار کرد
لمس و ذوق و شمّ و سمع است و بصر
بعثتش از قلب باشد دایماً
روی اندر عالم قدوس کرد
نغمه پرداز قوای قدسیه
فکر و ذکر و علم و حلمش با نباه
خصلتش دان با نزاهت حکمتی
اشبه الاشیاست با نفس ملک
چونکه و اصف شد به وصف لایقه
از الهیه نوائی سباز کرد
از قوایش گفت اول هست پنج
دائماً باشد نعیمش در شفا
دائماً صبرش به انواع بلاست
مبدأ و مرجع و را باشد خدا
ساغر معنی ز لعلش نوش کرد
آگه از انفاس سرّ الله شد
یک نفس بی او نزد با هیچکس
لیک نفس تو از آن آگاه نیست
در شناسائی نفست هست میل
با دلالتش جبرئیل خویش کن
از خواص جمله دانایت کند
سر ز جیب من عرف افرختی
ریخت از عرف الهیت مدام
آگه از اسرار سرّ الله شدی
از رسومت روی دل یکسو کند
بر احاطات همه گردی محیط
هر زمان بنمایدت نقشی دگر